

نسخه خوانی (۳۲)

رساله در اثبات سلامت قرآن از تحریف از سال ۱۱۲۵ ق

۱۶۵-۱۸۸



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

چکیده: نویسنده در نوشتار حاضر در قالب سی و دومین سلسله انتشارات با عنوان نسخه خوانی، متن یک نسخه کلامی در یک مجموعه صفوی از سال ۱۱۲۵ قمری با موضوع اثبات سلامت قرآن از تحریف را بررسی کرده است.

کلیدواژه: نسخه خوانی، نسخه خطی، خوانش متون



Reading Manuscript (32): A Treatise on Proving the Immunity of the Quran from Distortion

Rasul Jafarian

Abstract: In the present article, as the 32nd issue of the series of articles entitled «Reading Manuscript», the author has examined the text of a theological manuscript of a Safavid collection from the year 1125 with the topic of proving the immunity of the Quran from distortion.

Keywords: Manuscript Reading, Manuscript, Reading Texts

مقدمه

یک رساله کلامی در یک مجموعه صفوی. که یک رساله آن تاریخ ۱۱۲۵ در دارالسلطنه اصفهان دارد. در اختیار است که به نظر می‌رسد نویسنده آن مانند دو رساله دیگر این مجموعه، اهل فلسفه و کلام است. گرایش به فلسفه در این مقطع، زیر فشار علمای دوره اخیر صفوی بود؛ اما نه آن‌گونه که کسی جرئت ابراز وجود نداشته باشد. در این دوره رسائل کلامی و آثار فلسفی متعددی نوشته شد و در خصوص کلام اعتقادی شیعی، حتی با وجود تسلط اخباری‌ها، همچنان ایده‌های کلامی شیعه، بر پایه آموزه‌های کلامی قدیمی یعنی از نوع عقلی و معتزلی بود و اقتضای آن به‌کارگیری اصطلاحات علم کلام و تخصص در آن بود.

این مجموعه (کتابخانه مجلس، ش ۳۳۴۸) شامل سه رساله است: عین الحکمه از قوام‌الدین محمد رازی (قرن یازدهم)، حاشیه عین الحکمه، رساله مورد نظر ما (فریم ۷۹. ۸۷) که در فهرست مجلس، به عنوان رساله در اصول عقاید (فهرست مجلس: ۱۱۵۰/۱۰) معرفی شده است.

چنان‌که خواهیم دید، این رساله به روش خاص خود به اثبات نبوت پرداخته است و از آنجا سلامت قرآن را به عنوان تنها مرجع قابل اعتماد در عصر نبوت پیامبر و امام ثابت کرده است. دلایل او درون دینی است؛ اما برخی از نکات آن ابتکاری و از نظر تاریخی و منظر روشی او قابل تأمل و جالب است. باید توجه داشته باشیم عالمان زیادی در این دوره قائل به تحریف بودند که نمونه آن خود علامه مجلسی بود. البته مخالفانی هم بودند؛ اما نفس اینکه رساله مستقلی در این باره از این دوره داشته باشیم، مهم است.

روش تفکر نویسنده فلسفی. کلامی و از جهاتی اشراقی است. او هم‌زمان از مبانی فیزیک یونانی و نگره‌های اشراقی. اخلاقی استفاده کرده و سه لایه اصلی عالم پایین تا بالا را طبیعت، نفس و عقل می‌داند. رسیدن به نقطه «عقل» رسیدن به ادارک نظری و عملی در درک حسن و قبح است، و فرد اعلائی که در این نقطه قرار دارد، پیامبر و امام است که هم خودش مزاجش اعتدال دارد و هم باید «بلد» را به اعتدال مزاج برساند. شریعت ابزار این کار است و قرآن آخرین کتابی است که خداوند در سیر دعوت انبیاء طریق آن فرد اعلاکه اعقل الناس است، به مردم رسانده است. اکنون پیغمبری نیست و کسی هم نیست که مدعی امامت باشد، قرآن تنها چیزی است که ما در اختیار داریم. اگر در این باره تردید کنیم و تواتر آن را نپذیریم، مشکل جدی خواهیم داشت. گزارش این رساله را در ادامه خواهید خواند و سپس متن آن را تقدیم خواهیم کرد.

گزارش محتوای رساله

محتوای رساله گرچه عقاید است، مانند رسائلی که در اصول دین نوشته شده نیست و ترتیب

آنها را ندارد، بلکه رساله‌ای خاص است که گرچه مقدمات فلسفی و اعتقادی در باره نبوت دارد، بیش از همه در اثبات اهمیت قرآن به عنوان سند رابط میان خدا و خلق به عنوان ثمره نبوت و تأکید بر عدم تحریف آن است. به نظر می‌رسد اهمیت این بحث مختصر، در تاریخچه مباحث مربوط به مسئله تحریف قرآن به ویژه در دوره صفوی قابل توجه است.

نویسنده رساله، نظم فلسفی خاص خود را برای نیاز به دین و شریعت دارد و به نظر می‌رسد در این نظم و توالی فکری، ابتکاری ویژه خود به کار برده است. در واقع مفردات فکری وی همه شناخته شده است؛ اما این نظم، بدیع می‌نماید.

آغازین بحث نویسنده که بعداً معلوم می‌شود چرا از این نقطه شروع کرده، شرح علل اربعه و تعریف آنهاست: «بدان که در علم الهی ثابت شده که علل چهارند: فاعل، غایت، مقوم و ماده و هر یک از اینها بالذات می‌باشند و بالعرض می‌باشند»؛ سپس شرحی از بالذات و بالعرض می‌دهد: «مسئله مهم رابطه «فاعل» و «غایت» است، اینکه فاعل کار را برای غایت انجام می‌دهد؛ بنابراین نویسنده به اتحاد فاعل بذاته و غایت بذاته می‌رسد. چیست که این دورا به هم نزدیک می‌کند؟ این همان شخصی است که غایت ایجاد عالم است، شخصی «از اشخاص انسانی که ادراک کرده باشد جمیع اشیاء را، او عارف شده باشد به خدا و رجوع کرده باشد به پروردگار خود که او فاعل و غایت بذاته است». در اینجا دست‌کم دو بار، درباره تبدیل طبع یا همان طبیعت، به نفس و تبدیل نفس به عقل و رسیدن آن به ادراک کامل یا همان عرفان سخن می‌گوید. مصداق اتم و اکمل و اعقل ناس، کسی است که در این مسیر قرار دارد و در مجموع عوامل و علل، از طبع تا ادراک و عرفان کامل می‌رسد. شخص اعلایی که در عالی‌ترین نقطه قرار دارد، در واقع علت غایی آفرینش است.

این شخص یا اشخاص همان پیغمبر و امام است که در مرحله «ادراک» قرار دارد. عصمت هم در واقع همین ادراک یا ناشی از آن است: «زیرا ادراک شیئی نیز باعث آن می‌شود که» حسن و قبح به عالی‌ترین درجه درک شده و از آن پرهیز شود و عصمت نتیجه همین است. چنین شخصی ادراک و عصمت دارد، باید یک وجود معتدلی داشته باشد؛ کسی که در واقع «اعتدال مزاج» دارد، نه طرف افراط می‌رود و نه تفریط. اعلم بودن و اعدل بودن نشان این مزاج معتدل است.

نویسنده این بحث را به مدینه فاضله گره زده و می‌گوید: «صاحب مزاج معتدل در این بلد حاکم خواهد بود و آن حاکم، امام خواهد بود یا نبی. پس ثابت شد وجود امام و نبی و عصمت ایشان». در نگاه وی، مدینه فاضله‌ای که اساس اشاعتدال مزاج است، نیاز به نبی و امام دارد؛ کسانی که مزاجشان کاملاً معتدل باشد و بتوانند به اعتدال جامعه کمک کنند. از آنجایی که «میل اکثر خلائق به شهوت و غضب» است، اینان با قواعدی که می‌آورند، آن را به نقطه اعتدال می‌رسانند.

نویسنده این مسیر را ادامه می دهد و «شریعت» و «شرایع» انبیاء را همان قواعدی می داند که باید جامعه را معتدل است. این مسیر در تاریخ ادامه داشت، از شرایع قدیم گذشت تا به اسلام رسید. اینجا باز مفهوم اعتدال را که اساس آن از همان نگاه یونانی در باب طبیعت و اخلاق است، شرح داده، به نوعی منطبق بر باورهای مذهبی و شیعی می کند. جایگاه نبی و امام را در آن تبیین می کند. مسیر ادامه دارد تا زمان ما که دیگر پیغمبر و امامی در کار نیست؛ اما ما همچنان نیازمند محتوایی هستیم که همان نقش را بین نبی و امام از یک طرف و جامعه از طرف دیگر داشته باشد: «در این زمان نه نبی پیدا است و نه امام که بیان فرمایند، پس باید راهی باشد که یقینی معلوم تواند نمود».

اکنون از کجا باید معلوم شود که دین حق چیست و کدام است؟ اینجا باید «اتباع ملل و ادیان» کرد که برخی از مطالب آنها «به سبب بُعد عهد .. ایشان از تواتر افتاده، یا اینکه در اصل باطل بوده، یا اینکه فی نفسه آن دین تمام نیست و به انضمام دین دیگر تمام می شود یا خاص بوده نسبت به مملکتی یا طایفه ای که در مملکت دیگر نسبت به طایفه دیگر این حکم جاری نمی تواند شد». نویسنده در اینجا به دینی اشاره می کند که اصل آن به تواتر رسیده و در اینجا، باید اعتبار قرآن و تواتر آن ثابت شود».

نقطه مهم بحث در اینجا، این است که تنها قرآن این ویژگی را دارد: «بالجمله غیر دین اسلامی، دین دیگر نیست که خالی از عیوب باشد و کتاب غیر قرآن به این وصف نیست که اسناد آن به پیغمبری ما صاحب دینی متواتر و تمام باشد. پس قرآن متواتر است، چه کل فرق عالم از مسلمین و کافر و ملحد متفق اند که از سوره فاتحه تا سوره ناس آنچه در این بین است در اسناد آن به محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم متفق اند و همه قائل اند که احدی چیزی داخل [آن] نکرد، پس آنچه در این کتاب است به کسی که قایل به نبوت پیغمبر ما (ص) باشد، بر او لازم است که به مضمون آن عمل کند و آنچه با مضمون این مخالف باشد طرح کند؛ زیرا که اثر پیغمبر می باید بیان کند برای ما احکام را و این قول اوست یا جانشین او، و الیوم جانشین ظاهر نیست، و کسی نیز دعوی نمی کند علانیه».

در اینجا پای «احادیث» به میان می آید. آیا آنها مثل قرآن می توانند معتبر و متواتر باشند؟ نویسنده به این امر باور ندارد، آنها را ظنی الدلاله می داند و به هیچ روی حاضر نیست اعتبار احادیث را هم سنگ قرآن قرار دهد. بنابراین می افزاید: «و از اقوال نیز که غیر کتاب الله باشد، متواتر نیست و خبر غیر متواتر افاده یقین نمی کند و آنچه افاده یقین نکند، حجّت نیست بر دلیل عقل و نقل. اما دلیل عقل پس ظاهر است و احتیاج به تحریر نیست، اما نقل، اول، قرآن می فرماید «لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» و آیات دیگر که صریح است در مذمت ظن، مثل «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» و غیر این از ادله هاست داله بر این مدعا. و احادیث داله بر این مدعا نیز بسیار است و در کلینی در کتاب ... واقع شده است در باب شک در وصیت مفضل قال، سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول من شك او ظنّ ...». در اینجا احادیث دیگری هم می آورد و نتیجه می گیرد که پس «معلوم شد که ظن کافی نیست و

اليوم امامی و نبی‌ای ظاهر نیست».

نویسنده در اینجا از سه شریعت مهم که برجای مانده یاد کرده و درباره تحریف کتاب‌های آنها که دلایل مختلف از جمله «نقل کتاب از زبانی به زبان دیگر و غلط مترجمین و غلبه متغلبین آن شریعت تشویش بهم رسانیده» یاد کرده است. وی به تلویح و دلیل برای تجدید نبوت‌ها آورده است؛ یکی همین که شرایع قبلی به دلایلی مشوش شده و دیگری اینکه نبوت در نبی ما، به اعتدال کامل رسیده است. درباره تشویش در شرایع سابق روی بعد عهد و طول زمان و مشکل السنه تأکید می‌کند: «پیغمبر ما تجدید آن نمود به زبانی و نحوی که بهتر از آن متصور نیست و کتابی که نزد همه فرق از کافر و مسلمان و غیر از طوایف... در اسناد این کتاب مجید به شخصی که مسمی به محمد بن عبدالله (ص) بود و هزار و چند سال قبل از این از مکه معظمه دعوی نبود کرده است، اختلاف ندارند در اینکه آنچه در این کتاب است مستند به اوست و کسی چیزی در این کتاب زیاد نکرد و دعوی می‌کنم که این نیز متواتر است، و کسی از او کم نکرد و کسی در این خلافی ندارد، مگر جمعی از شیعه اثنا عشریه که ادعا نمودند که عثمان بن عفان که یکی از کتّاب وحی است، او قرآن را جمع نمود و چند آیه بیرون کرد؛ و این قول بر تقدیر وقوع، ضرر به استدلال ندارد، و بعد از این بطلان این قول مذکور خواهد شد».

در اینجا با توجه به کامل بودن و معجزه بودن قرآن، به اثبات حقانیت قرآن پرداخته و در این باره به آیه «و لو اجتمعت الجن و الانس...» و نیز عدم وجود اختلاف در آن به آیه «قل لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا» استناد کرده است و اینکه «پس، از این کتاب ثابت شد دانایی آورنده کتاب و ظاهر شد اعلم از او ممکن نیست، و چون اعلم از او ممکن نیست پس نبی خواهد بود». سپس نویسنده بحثی را در مورد تحریف قرآن و نقد آن مطرح می‌کند. اهمیت این مبحث برای او از این جهت که از نظر وی در حال حاضر، نه پیغمبر هست و نه امامی که هادی مستقیم باشد. از سوی دیگر احادیث هم اعتباری ندارد. اگر ما نتوانیم تواتر قرآن را ثابت کنیم، چیزی در دست نخواهیم داشت و تمام آن فلسفه‌ای که در گذشته برای اثبات نبوت و هدایت مطرح کرده بود، از بین خواهد رفت.

اهمیت نگارش این متن در اواخر دوره صفوی آن است که در این دوره عقیده به تحریف قرآن وجود داشت و نویسنده با روش خاص خود می‌کوشد آن را رد کند. این رساله در ارائه برخی از جنبه‌های استدلالی در اثبات عدم تحریف قرآن، متفاوت و منحصر به فرد است.

وی درباره استدلال آن «جمعی» و اینکه گفتند در جمع عثمان آیاتی از قرآن بیرون مانده است، خبر جمع قرآن توسط عثمان را نمی‌پذیرد و می‌گوید: «مثل اینکه بعضی از عوام شیعه نقل می‌کنند که عثمان بن عفان جمع‌کننده قرآن است و بعضی از سوره که در مکه معظمه نازل شده در آخر گذاشته و بعضی دیگر که در مدینه نازل شده در اول، و این معنا باعث آن شد که ناسخ از منسوخ بر فرض

وقوع معلوم نشود. و بعضی آیات از کتاب الله بیرون کرد، بلکه بعضی از سوره را نیز. و از [نقل] این قسم حکایات نخواسته اند مگر اینکه مطاعن جهت او نقل کنند، با وجود آنکه او را طعنی بکار نیست، زیاده از غضب خلافت. و نیز خود در مطاعن عمر خطاب نقل کرده اند که در وقت قرب رحلت پیغمبر (ص) از دار دنیا فرموده که بیاورید دوات و کاغذ و بنویسم از برای شما چیزی که بعد از من گمراه نشوید. عمر نگذاشت و گفت بس است ما را کتاب خدا و این مرد کوفت دارد و هذیان می گوید، و شک نیست هیچ کس، آیات متفرقه و سوره متفرقه را در هیچ زمانی کتاب الله نکند. پس این حکایت مُکذّب حکایت جمع عثمان است» [از آن رو که معلوم می شود همان وقت قرآن به طور کامل بوده است «داخل گروه از ماست»] «پس معلوم شد که این قسم حکایات محل اعتماد نمی باشد؛ چراکه ظاهر است که بنای این حکایات بر حب و بغض است و محل اعتماد نیست، مگر این مبرهن شود یا متواتر. و نیز خود نقل کرده اند که عثمان قرآن ها را جمع کرد و با هم مقابله کرد و قرآن ابن مسعود را بسوزانید و قرائت او را مهجور کرد و او را این قدر زد که فوت شد. یا آنکه عثمان جامع قرآن است. این معنی جمع نمی شود، چه ظاهر می شود که ابن مسعود قرآنی داشته».

وجه استدلال مؤلف در اینجا هم همین است که پس قرآن بوده است و نیازی به گردآوری به معنایی که در آن کم و زیادی صورت گیرد، نبوده است. قابل توجه در متن بالا این است که نویسنده دریافته است: اولاً روایات جمع قرآن غالباً از روی حب و بغض نوشته شد و بیشتر فضیلت سازی بوده و نباید به آن توجهی کرد. نیز اینکه این نوع مطالب درباره جمع قرآن توسط عثمان و کم و زیاد شدن، سخن عوام شیعه است و آنچه در طعن نسبت به خلیفه مهم است، غضب خلافت است نه مسائل دیگر.

به هر حال نویسنده ادامه می دهد: «بالجمله تصدیق این حکایات باعث این است که الیوم راه به دین خدا بهم نرسد مگر به ظن و گمان، و این مستلزم آن است که الیوم خدا را بر مردم حجتی نباشد، و از سیاق کلی سابق معلوم شد که صاحبان مزاج معتدل دایما موجودند [آنچه نویسنده در ابتدا درباره مزاج معتدل گفت، اینجا به کار برده است]؛ پس لازم است که احکام را دایما برسانند؛ چون کسی به ما نمی رساند. پس می باید که راهی به دانستن احکام باشد، و چون آنچه از پیغمبر (ص) بما رسیده قرآن است، و احادیث مختلفه ظنی است، پس افاده علم نمی کند بالبدیهه. پس قرآن از این قسم تغییرات محفوظ است. چنان که خداوند می فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» و نیز فرمود که: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ».

در اینجا استدلال دیگری هم می آورد و آن تأکید بر سیره امام علی (ع) است که در دوران حکومتش سخنی از قرآن متفاوت به میان نیاورد: «و نیز حضرت علی (ع) به حسب ظاهر بعد از عثمان بر مسند خلافت نشستند، پس بایست که اگر تغییر به قواعد کتاب الله راه یافته باشد، اعلام فرمایند و کتاب الله واقعی را ظاهر سازند تا این کتاب الله اقلاد در میان مردم بماند».

دلیل دیگر نویسنده بر عدم تحریف، احادیث است که می‌گوید برای صحت احادیث، باید آنها را عرض بر قرآن کرد. «پس معلوم شد که این خبر کذب محض است و تصدیق به این قول تکذیب خدا و رسول و ائمه است، اما تکذیب خدا، به مضمون آیه «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» و آیه «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» و اما تکذیب رسول و امام در ضمن احادیث که: «اخبار ما را به قرآن بسنجید، اگر موافق باشد، ما گفته‌ایم و اگر مخالف باشد، ما نگفته‌ایم؛ پس باید که استنباط احکام از قرآن بتواند و ما اخبار ایشان را به قرآن توانیم سنجد، و الآن اخبار کاذب خواهد بود. اما احادیث، امر به اینکه احادیث ما را عرض کنید به قرآن، بعضی از آن این است که کلینی نقل کرد در باب فضل قرآن که «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْقُرْآنُ هُدًى مِنَ الصَّلَالِ وَتَبَيَانٌ مِنَ الْعَمَى وَاسْتِقَالَةٌ مِنَ الْعَثْرَةِ وَنُورٌ مِنَ الظُّلْمَةِ وَضِيَاءٌ مِنَ الْأَحْدَاثِ وَ عِصْمَةٌ مِنَ الْهَلَكَةِ وَرُشْدٌ مِنَ الْعَوَايَةِ وَبَيَانٌ مِنَ الْفِتَنِ وَبَلَاغٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَفِيهِ كَمَالٌ دِينِكُمْ وَمَا عَدَلَ أَحَدٌ عَنِ الْقُرْآنِ إِلَّا إِلَى النَّارِ» [اینجا چند روایت دیگر نقل کرده و چنین نتیجه گرفته است:]

وی ادامه می‌دهد: پس از این احادیث معلوم شد که قرآن را باید فهمید و به مضمون آن عمل باید کرد و آنچه غیر او باشد، باید انداخت یا زخرف دانست. نیز معلوم شد که حدیث دروغ به پیغمبر و امام بسته‌اند؛ زیرا این احادیث که ذکر شد اگر راست است و خبر ایشان است، پس به یقین خبر داده‌اند که مردم مخالف قرآن نقل کرده‌اند و آن احادیث دروغ است، و اگر حدیثی دروغ نباشد، پس ثابت می‌شود که حدیث دروغ است، اقلا همین احادیث که نقل دلالت می‌کند بر اینکه حدیث مخالف نقل می‌کنند و در باب اختلاف احادیث با هم، احتیاج به استدلال نیست؛ پس ناچار است که عرض کنیم احادیث مختلفی را به چیزی که رفع شود، تضاد و تخالف آن چیز نمی‌تواند بود مگر امام یا کتاب الله. اما امام، پس در این عصر در بلاد ما ظاهر نیست و کسی در بلاد ما نیز نقل نمی‌کند که من شنیده‌ام که احدی ادعای امامت کند الا سید یمنی که ایشان زیدی‌اند نه اثناعشری، و دیگری امام مسقط که او ناصبی است نه شیعه، و این دو طایفه هیچ‌کدام حق نیستند. پس باقی نماند مگر کتاب الله.

«اما حصر به جهت آنکه اثر پیغمبر می‌باید که بیان کند شریعت او را، و اثر او نیست مگر کتاب او یا امام یا احادیث ایشان. و احادیث به تنهایی افاده علم نمی‌کند، پس باقی نماند مگر کتاب خدا یا امام تا رفع اختلاف و تضادی که در احادیث است بکند، پس این مدعا به عنوان برهان و به آیات قرآن و با حدیث نیز ثابت شد.»

نویسنده در ادامه آیاتی را می‌آورد که «دلالت می‌کند بر این مضمون که احکام باید مستنبط شود از قرآن و قرآن هادی در آنهاست». وی برای اثبات سخن خود، تعداد قابل توجهی از آیات قرآن را که بر جنبه هدایت‌گری قرآن تأکید دارد، آورده است. حجم آن قابل توجه است و به احتمال بخشی از انتهای آن افتاده و نسخه ما به پایان می‌رسد.



صفحه اول رساله
 در انجامة رساله قبلی که در تصویر آشکار است،
 تاریخ رمضان ۱۱۲۵ دیده می‌شود

بسم الله الرحمن الرحيم

[علل اربعه: فاعلی، غایی، مقوم، ماده]

[۷۹] بدان که در علم الهی ثابت شده است که علل چهارند: فاعل و غایت و مقوم و ماده، و هریک از اینها بالذات و بالعرض می‌باشند. بالذات آن است که خود موصوف باشد به علّیت، و اّتصاف او به علّیت به سبب اّتصاف چیزی دیگر نباشد. و علّة بالعرض آن است که چنین نباشد، و علّت بالذات بذاته می‌باشد و بغیره می‌باشد؛ و علّة بذاته آن است که آن ذات خود قطع نظر از جمیع اموری که به خصوص این ذات دخل ندارد علّت باشد و علّت لغیره آن است که چنین نباشد. پس معلوم شد که فاعل بذاته آن است که خود فاعل باشد، و نسبت چیزی بیرون از خود به نسبت اّتصاف چیزی دیگر به فاعلیت فاعل نباشد، و فاعل بالعرض آن است که اّتصاف او به فاعلیت نسبت اّتصاف چیزی باشد به فاعلیت، مثل آنکه اسناد زدن شخصی را به دست شخصی کنید و گویند دست فلان شخص فلان شخص رازده، و مثل زدن شخصی [۸۰] اسناد دیگر کنند، و گویند زید مثلاً عمرو رازده، چون زید تمام ذات و صفات مفعول است، و اسناد فاعلیت و لغیره است نه بذاته.

و غایه نیز بالذات می‌باشد و بالعرض می‌باشد، و غایه بالذات آن است که فاعل به او و از برای او فاعل باشد، یعنی سبب فاعلیت فاعل باشد. پس فاعل، به سبب او خواهد کرد فعل را، هرگاه سؤال کرده شود که فاعل از برای چه کرد، آنچه سبب یا علّت فاعل است در جواب گفته خواهد شد.

پس معلوم شد که غایت آن است که فاعل به او و از برای او فاعل باشد، و غایه بالعرض آن است که چنین نباشد. و غایت بالذات نیز بذاته می‌باشد و لغیره می‌باشد، و غایت بذاته آن است که فاعل

بالذات بذات او و از برای او فاعل باشد، چون فاعل بذاته، بذات خود فاعل است پس ذات او غایت است، و اول است غایه بذاته، پس معلوم شد که فاعل بذاته، عامل بذاته است و غایه بذاته نیز فاعل بذاته است.

[طبع، نفس، و عقل - ادراک]

و نیز معلوم شده است که به سبب حرکتی که جوهر فلک دارد می‌گردد طبع به نفس و از برای نفس فاعل به معنی مقوله‌ای که در مقابل انفعال است، مثل آنکه اجسام فلکی بالطبع روشن می‌کنند عناصر را و گرم می‌کنند همه را، و پیدا می‌شود باران و باد و امثال آن تا پیدا شود اثر نفس و نفس به عقل و از برای عقل تحریک می‌کند در جهات ثلاثه؛ یعنی نمّو می‌کند تا پیدا شود اثر عقل که آن ادراک است.

و ادراک اعم است از احساس و تخیل و توهم و تعقل. عقل ادراک می‌کند اشیاء را بذاته، همه اشیاء را، و بعد از این بشناسد خدا را، یعنی فاعل خود را، و رجوع کند به پروردگار خود که او فاعل بذاته و غایت بذاته است «فَشَبَّحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ». [یس: ۸۳]

[غایت خلقت عالم، عارف و مدرک جمیع اشیاء است]

و نیز معلوم شد که جسم هم کل است و هم کلی، و من حیث ائّه کلّ یک شخص است و ثانی ندارد، و من حیث ائّه کلی جنس است، و در تحت او انواع است، پس جمیع علل او خواه بالذات علّه او باشد و خواه بالعرض، آنها نیز بالعرض جسم کل و کلی خواهند بود. و چون کلّ یک شخص است و ثانی ندارد، پس به این اعتبار غایت یک شخص خواهد بود، پس بنابراین غایت ایجاد عالم، شخصی خواهد بود از اشخاص انسانی که ادراک کرده باشد جمیع اشیاء را و عارف شده باشد به خدا، و رجوع کرده باشد به پروردگار خود که او فاعل و غایت بذاته است. پس آن شخص هادی و راهنمای عالم خواهد بود. پس اگر اساس می‌گذارد، پیغمبر خواهد بود، و اگر حفظ اساس می‌کند، امام خواهد بود.

بدان که مانع از ارتکاب افعال قبیحه و تخلّق به اخلاق ذمیمه و همچنین ارتکاب افعال حسنه و تخلّق به اخلاق حمیده نمی‌باشد مگر به ادراک؛ زیرا که ادراک شیعی نیز باعث آن می‌شود که به سبب جنس ادراک آن یا به سبب ادراک قبیح آن شخص ترغیب کنند به آن یا نفرت کند از آن.

[عصمت یعنی درک حسن و قبح به طور کامل و رعایت آن]

پس معلوم شد که اعقل ناس و اعلم افراد انسان نمی‌باید به هیچ وجه مرتکب افعال قبیحه و متخلّق به اختلاق ذمیمه نمود یا باشد. همچنین فعل حسنی نمی‌باید که از ایشان فوت شود مگر آنکه احسن از او بهم رسد، و این فعل با هم جمع نشوند. و همچنین است در تخلّق به اخلاق حسنه.

[اعقل مردم، مزاج و بلد معتدل]

پس باید که ایشان معصوم باشد، و این برهان است بر عصمت انبیا و ائمه هدی؛ پس باید که مزاج ایشان میل به یکی از کیفیت‌های اربعه نداشته باشد، زیرا که اگر میل به حرارت و پیوست داشته باشد، صاحب غضب خواهد بود، و اگر میل به رطوبت و برودت داشته باشد، میل به شهوت خواهد داشت. پس ثابت شد اعتدال مزاج ایشان.

و نیز از وجود امزجه مختلف در کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و پیوست در حدود افراط و تفریط در افراد انسان کاشف می‌شود از وجود مزاج وسط، چه وجود اطراف لازم دارد مزاج وسط را با فرع وجود وسط است بالضرورة، و نیز از وجود بلاد بارده و حاره به افراط ثابت می‌شود وجود بلد معتدل که آن را مدینه فاضله گویند. و ثابت می‌شود مزاج سردی معتدل در این بلد.

پس چون اهل آن بلد مزاجشان قریب به اعتدال است یا معتدل واقعی، می‌باید داخل شوند به حکومت شخصی که اعلم و عادل باشد از همه، و چون اعلم و عادل بالطبع است پس ابا نمی‌کند از حکومت و اجرای سیاست؛ پس صاحب مزاج معتدل در این بلد حاکم خواهد بود، و این حاکم، امام خواهد بود یا نبی. پس ثابت شد وجود امام دینی و عصمت ایشان [یک کلمه ناخوانا].

[رسالت نبی و امام برای رعایت امور ضاره و نفعه در اجتماع]

بدان که بقای افراد انسان موقوف بر اجتماع است، و دانستن امور ضاره و نفعه بر اجتماع و حسن موقوف است بر امور ضاره و نفعه، و تا کس اعلم و عادل نباشد کماهی نمی‌داند تمام امور ضاره و نفعه را؛ پس باید که اعلم بیان فرماید، پس اعلم مأمور است که بیان کند، پس بیان خواهد کرد، و اگر کسی آن را حفظ نکند به سبب میل اکثر خلاقیت به شهوت و غضب، به قواعد آن راه خواهد یافت، پس محتاج است به حافظ که این امام است، و حافظ نیز باید [۸۱] که میل به شهوت و غضب نداشته باشد تا قواعد دین محفوظ بماند.

[امور طبیعی، امور نفسانی، مرتبه عالیه عقلی و عرفان به جمیع اشیاء]

پس معلوم شد به برهانی اثباتی بر وجود نبی و امام و عصمت و اعلمیت ایشان، و چون در معنی پیغمبر مأخوذ است که برساند به مردم، و اعلام کند امور نفعه در معاش و حسن معاد را، پس نبی کسی خواهد بود که برساند مردم را به غایت خودشان؛ پس مردم را از مراتب امور طبیعی خواهند رسانید به امور نفسانی اولاً، یعنی خواهند فرمود مردم را به کاری چند که نافع باشد در رساندن مردم به تهذیب افعال نفسانی، و رساندن مردمان را به مرتبه‌ای که صاحب نفوس قدسیه شوند، و از آنجا ترقی فرمایند تا برسند به مرتبه عالیه عقلی تا شناخت به هم رساند به خدا، و از آنجا نیز ترقی کنند و عرفان به جمیع اشیاء به هم رسانند تا به حدی که معرفت همه تمام شود.

[مراتب نبوت و شریعت از موسی «ع» تا محمد «ص» و تجدید شریعت مهمل شده قبلی] و شریعت اول منتهی است به شریعت موسی. علیه السلام. که مردم را از مراتب طبیعی به مرتبه نفس می‌رساند و ثانی شریعت عیسوی. علیه السلام. است که مؤید است به روح القدس و می‌رساند مردم را به مرتبه عقلی، و ثالث شریعت محمدی. صلی الله علیه و آله. است که می‌رساند مردم را به مرتبه‌ای که نه چشم دیده و نه گوش شنیده و نه به خاطر رسیده.

پس معلوم شد که مراتب نبوت سه تاست و شریعت نیز سه تاست، و باقی انبیا که بوده‌اند همین شرایع را داشته‌اند، به این عنوان که آن نبی در مملکت خاص مبعوث بوده یا به سبب بُعد عهد نبی صاحب شریعت نسبت اختلاف است با تسلط «متغلبین» [داخل گیومه، در اصل، سفید] یا غیر از اسباب دیگر، این شریعت مهمل شده، به نبی دیگر تجدید آن نمود؛ هم چنان که پیغمبر. صلی الله علیه و آله. به تجدید شریعت حضرت ابراهیم. علیه السلام. فرموده‌اند، چنانکه قرآن به آن ناطق است که «وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» [بقره: ۱۳۵]

و حضرت ابراهیم. علیه السلام. تجدید شریعت حضرت نوح کرده، چنانکه قرآن ناطق است «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ» [صافات: ۸۳] و امام دوازده است به جهت آنکه معلوم شد که امزجه مبارکه ایشان معتدل است.

[حالات مزاج معتدل و شکل کامل آن]

و مزاج معتدل زیاده از سه تا متصور نیست، چه مزاج معتدل آن است که کیفیات اربعه باهم معادل باشند، و نمی‌تواند بود که مبدأ این کیفیات یک عضو باشد؛ زیرا که یک چیز یک علت می‌دارد، و یک علت نیز یک معلول می‌دارد، مگر اینکه آن دو چیز لازم و ملزوم باشند، و حرارت و برودت را لازم ندارد بلکه ضدند باهم، و همچنین یبوست، رطوبت لازم ندارد، بلکه ضدند با هم؛ پس باید که هر یک از این کیفیات مبدأ آنها عضوی از اعضا باشد. حال خالی نیست از اینکه هر یک از اعضا فعل خود را در مرتبه قوت می‌کند نه در مرتبه ضعف یا در حد وسط.

پس در این سه مرتبه چون کیفیت‌ها با هم معادل‌اند، مزاج‌ها معتدل است، و چون مزاج معتدل در اوّل حال معتدل نمی‌باشد، چه مزاج طفل البته رطوبت زیاد می‌دارد به جهت نمو، پس معتدل نمی‌تواند بود؛ پس مزاج می‌باید که اوّلاً معتدل نباشد پس معتدل شود، پس مزاج اوّلاً یا حارّ است یا بارد یا رطب است یا یابس، پس معتدل می‌شود در یکی از مراتب ثلاثه، پس دوازده مزاج است که به حدّ اعتدال می‌رسد.

چون تمام ماده نوبت از سر می‌گیرد؛ چون اختلاف اشخاص و صور به اختلاف امزجه است، و این امزجه بعینه همان امزجه‌اند، پس اشخاص و صور نیز مختلف نخواهد بود، پس اشخاص ثانی همان

اشخاص اوّل خواهند بود بعینه؛ و لهذا در شریعت معتبر شده به رجعت، و چون در مقابل هر حقی باطلی است، پس در مقابل هر شخصی از امزجه معتدله، مزاجی خواهد بود غیر معتدل که از جمیع وجوه مقابل آن شخص باشد؛ پس همچنان که امزجه معتدله دوازده اند که مؤمن محض اند، به این معنی که هیچ قسم بدی بدیشان راه ندارد، این جماعت نیز کافر محض اند [و] هیچ خوبی در ایشان نیست. پس چون ایشان منحصراند.

پس باید که بعد از اتمام نوبت، ایشان هم رجعت می کنند؛ اما دیگران عودشان به عنوان مجاورت است یا ممازجت، لهذا در اخبار معصومان. علیهم السلام. وارد شده که رجعت از برای مؤمن محض است یا کافر محض، و از برای باقی مردم رجعت نیست.

[باز هم در باره تبدیل طبع به نفس، و نفس به عقل و رسیدن به عرفان کامل]

و نیز در علم الهی معلوم شده که به سبب حرکتی که لازم جوهر فلک است طبع به نفس و از برای نفس می گردد فاعل به معنی مقوله ای که در مقابل انفعال است، و نفس به عقل و از برای عقل می گردد محرک در جهات ثلاث و عقل به مبدأ، و از برای مبدأ می گردد به درک و عاقل مرایشاء را، و می گردد عارف به مبدأ، و عارف گردد به جمیع اشیاء، و راجع می گردد به فاعل خود که او هم به ذات خود است و هم غایت به ذات خود.

پس از سیاق این کلام معلوم شد که هر یک از فواعل را سه مرتبه است که از حیثیت بدء، و یکی از حیثیت عود، و یکی از حیثیت آن که در کار خود است، پس مراتب طبع از این جهت [۸۲] سه تا است؛ اوّل احداث ضوء است که جسم فلک احداث آن می کند در عنصر و اجسام عنصری، و لازم آن است حرارت، و پیداشدن مرکبات ناقصه چون ابر و باران و باد و شهب و نیازک تا پیدا شود معادنی که این آخر مراتب اشیاء و طبیعت است تا ظاهر شود اثر نفس و آن کردن صورت است، و نمو در جهات ثلاثه که آن مرتبه نباتی است، تا ظاهر شود اثر عقل که آن ادراک است، و اوّل آن احساس است، تا ظاهر شود اثر الهی که این عرفان است، و آخر این اتمام عرفان است، و وسط این عرفان اشیاء یکی بعد از دیگری.

پس عارف کامل کسی است که همه مراتب عرفان را طی کرده باشد.

و معلوم شد در طی کلامی [ظ] که مزاج آن شخص اعرف معتدل است، پس امزجه ثلاثه معتدله اعرفند، و این دوازده مزاج قابل اعتدال که به حدّ اعتدال می رسند، پس... [یک کلمه سفید] آنکه امام زیاده از دوازده نمی باشند معلوم شد، و هر یک از امزجه در سنی دور وقتی به حدّ اعتدال می رسند، و نیز اختلاف عمرها و شکل ها این است، چه بعضی رطب المزاج اند، در آخر شباب به حدّ اعتدال می رسند یا در وسط، به حسب زیادتی رطوبت، و بعضی در اوایل یا اواخر کهولت به اختلاف مراتب

حرارت و یبوست که مزاج ایشان به رطوبت غریبه یا که رفع حرارت و یبوست مزاج مبارکه ایشان می شود، پس به حد اعتدال می رسند.

و این است برهان لَمّی و ائی بر عدد نبی صاحب شریعت و امام، پس باید که راه به دانستن دین حق به برهان باشد، زیرا که در هر حرکت و سکونی احتمال نفع و ضرر هست، زیرا که هر فعلی از برای حس معاد و معاش، یا نافع است یا نافع نیست. آن که نافع است، ترک آن فعل ضارّ است یا ضارّ نیست. اول را واجب گوئیم و ثانی را سنّت و آن که نافع نیست، ضارّ است یا ضار نیست. اول را حرام گوئیم و ثانی را مکروه، و این شق، فی الحقیقه متصوّر نیست، زیرا که هرگاه به سبب ارتکاب این فعل عمر تلف شده و نفعی عاید نشده پس باید رفت، و سود به هم نرسید، پس متضرّر شده بالبدیهه. نهایت اصل فعل از این حیثیت که این فعل است ضرر ندارد، بلکه ضرر آن از حیثیت دیگر است.

[در عصری که نبی و امام نیستند چه باید کرد]

و چون در این زمان نه نبی پیدا است و نه امام که بیان فرمایند، پس باید که راهی باشد که یقین معلوم توان نمود. پس معلوم می شود که راهی هست که دین حق را توانیم یافت، و دین حق موجود است، چه آنچه در ازمنه غیر محصوره موجود نشود، موجود نخواهد بود، پس ممکن نخواهد بود بودن او. پس معلوم شد که هست این دین، و مخفی نخواهد بود.

و از تتبع ملل و ادیان معلوم است که این عمل پاره‌ای به سبب برطرف شدن پادشاهان، این ملل، الیوم به راه نمی رود، و پاره به سبب بُعد عهد نخست [ظ] ایشان از تواتر افتاده، یا اینکه در اصل باطل بوده، یا اینکه فی نفسه این دین تمام نیست، و به انضمام دین دیگر تمام می شود، یا دین خاص بوده، به نسبت مملکتی یا طایفه‌ای، که در مملکت دیگر نسبت به طایفه‌ای دیگر این حکم جاری نمی تواند شد.

[قرآن متواتر است]

بالجمله غیر دین اسلامی، دین دیگر نیست که خالی از عیوب باشد، و کتاب غیر قرآن به این وصف نیست که اسناد آن به معمری با صاحب دینی متواتر و تمام باشد. پس قرآن متواتر است. چه کلّ فرق عالم از مسلمین و کافر و ملحد، متفق اند که از سوره فاتحه تا سوره ناس آنچه در این بین است در اسناد آن به محمد بن عبدالله. صلی الله علیه و اله. متفق اند، و همه قایل اند که احدی چیزی داخل نکرده، پس آنچه از این به کسی که قایل نبوت پیغمبر ما باشد بر او لازم است که به مضمون آن عمل کند، و آنچه با مضمون آن مخالف باشد طرح کند، زیرا که اثر پیغمبر می باید تا بیان کند برای ما احکام را، و این قول اوست یا جانشین او.

[غیر کتاب الله، چیزی متواتر نداریم]

و الیوم جانشین ظاهر نیست، و کسی نیز دعوی این نمی‌کند علانیه، و از اقوال نیز که غیر کتاب الله باشد متواتر نیست، و جز غیر متواتر افاده تعیین نمی‌کند و آنچه افاده تعیین نکند، حجت نیست بر دلیل عقل و نقل.

اما دلیل عقل پس ظاهر است، و احتیاج به تحریر نیست.

اما نقل اول قرآن که می‌فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (اسراء: ۳۶) و آیات دیگر که صریح است در مذمت ظن مثل «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً» (یونس: ۳۶) و غیر این از کتاب داله بر این مدعا و احادیث داله بر این مدعا نیز بسیار است.

و در کلینی در کتاب «الایمان و الکفر» واقع شده است در باب شک در وصیت مفضل «قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ: مَنْ شَكَ أَوْ ظَنَّ وَأَقَامَ عَلَى أَحَدِهِمَا أَحْبَطَ اللَّهُ عَمَلَهُ إِنَّ حُجَّةَ اللَّهِ هِيَ الْحُجَّةُ الْوَاضِحَةُ». [الکافی: ۴۰۰/۲].

و نیز در کلینی در کتاب [العقل] در باب نهی قول به غیر علم نقل کرده است که: «قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع): أَنَّهُكَ عَنْ [۸۳] حَصَلَتَيْنِ فِيهِمَا هُلُكُ الرَّجَالِ أَنَّهُكَ أَنْ تَدِينَنَّ اللَّهَ بِالْبَاطِلِ وَ تَفْتِي النَّاسَ بِمَا لَا تَعْلَمُ». [الکافی: ۱۰۲/۱]. و هفت حدیث دیگر نقل کرد که مضمون آن نزدیک است به هم. و نیز در این آیه فرمود: «الْمُ يُؤَخِّدُ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ» [اعراف: ۱۶۹]

و در کلینی در باب عمل به غیر علم نقل کرده است که: «سمعت ابا عبد الله (ع) يقول العامل على غير علم وبصيرة كالتائر على غير الطريق لا يزيد سرعته الإبطاء». [چنین حدیثی در مصادر شیعی نیست؛ اما این حدیث در کلینی هست: مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ. و حدیث دیگر نیز نقل فرموده است در این باب. پس معلوم شد که ظن کافی نیست.

والیوم امامی و نبی ای ظاهر نیست، و بدان که از سیاق کلام سابق معلوم شد که مراتب نبوت سه تاست، پس می‌باید صاحبان مراتب ثلاثه آمده باشند و اتمام حجت بر خلق کرده باشند، چه آنچه در ازمنه غیر متناهی نشده باشد، من بعد وجود او محال خواهد بود. پس شرایع ثلاثه موجود خواهد بود، و اهل شریعت که در عصر ما موجودند، یهود و نصارا و مجوس و مسلمان است.

[تجدید نبوت حضرت محمد «ص» به خاطر تشویش در شرایع سابقه]

و شریعت مجوس یا شریعت ابراهیم. علیه السلام. است یا شریعتی است باطل و از سیاق آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» [بقره: ۶۲]، معلوم است که صاحبان ادیان یهود و نصارا و

صائبان مؤمنان‌اند، و باید که صائبان و مؤمنان یک شریعت داشته باشند. و می‌تواند بود که صائبان مجوس باشند. و اینکه دعوی می‌کنند که نبی ایشان زردشت نام داشت، حضرت ابراهیم باشد؛ چه نقل کرده‌اند که زردشت، خانه کعبه را بنا کرده است، چنان‌که ثابت شده است که حضرت ابراهیم خانه کعبه را بنا نموده‌اند، لیکن به سبب بُعد عهد و تغییر السنه و نقل کتاب از زبانی به زبانی دیگر و غلط مترجمین و غلبه متغلبین، آن شریعت تشویش به هم رسیده. و پیغمبر ما تجدید آن نموده به زبانی، و گویی که بهتر از آن متصوّر نیست، و کتابی که نزد همه فرق از کافر و مسلمان و غیر از طوایف، از آن حیثیت که طوایف مختلفه‌اند، در اسناد این کتب مجید، به شخصی که مسمی به محمد بن عبدالله. صلی الله علیه و آله. بود و هزار و چند سال قبل از این در مکه معظّمه دعوی نبوت کرده است اختلاف ندارد در اینکه آنچه در این کتاب است مستند به اوست، و کسی چیزی در این کتاب زیاد نکرده، و دعوی می‌کنیم که این نیز متواتر است، و کسی از او کم نکرده و کسی در این خلاقی ندارد مگر جمعی از شیعه اثناعشریه که ادعا نمودند که عثمان بن عفان که یکی از کتّاب وحی است او قرآن را جمع نموده، و چند آیه بیرون کرده، و این قول بر تقدیر وقوع ضرر به استدلال ندارد، و بعد از این بطلان این قول مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

[قرآن مجید موجود همان است که خداوند نازل کرده است]

و چون این کتاب مجید مشتمل است بر حقّانی الهیّه و غایات عالیّه و قراین محکمه در انتظام امور معاش و معاد، به حیثیتی که هیچ دقیقه از دقائق در او فوت و فروگذاشت نشده که اگر جمیع خلائق جمع شوند، ایرادی مثل او نتوانند کرد، و هیچ قسم اختلافی در او نیست، و این است معنی اعجاز قرآن چنان که خدای تعالی فرمود که «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِدِثْلٍ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» [اسراء: ۸۸]. و در باب عدم اختلاف فرمود که «لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» [نساء: ۸۲].

و با وجود عدم دعوی احدی بر وجود اختلاف و نیاوردن احدی مثل این کتاب، ظاهر شد که عاجز شده‌اند و اختلاف نیافته‌اند؛ پس از این کتاب ثابت شد دانایی آورنده کتاب، و ظاهر شد که اعلم از او ممکن نیست؛ و چون اعلم از او ممکن نیست، پس نبی خواهد بود، و با وجود دعوی کاذب نخواهد بود، و صادق خواهد بود.

[خطاب قرآن به کافه ناس دلیل عدم تحریف است؟]

پس ثابت شد که قرآن مجید کلام خداست، و آن چیزی است که پیغمبر. صلی الله علیه و آله و سلم. از جانب خدا آورده، و این برهان ائی است بر نبوت پیغمبر ما. صلی الله علیه و آله و سلم..

پس آنچه از مضمون آن معلوم شود، ظاهر باشد باید که مضمون آن متّبع و معمول به باشد، و آنچه از

مضمون آن معنی صریحی که اکثر مردم معنی محصلی از او نیابند پس معلوم می شود که مخاطب به این خطاب کافه ناس نیستند، زیرا که معلوم است که عاقل به مخاطب خطاب نمی کند به نحوی که مخاطب مضمون را کماهی نیابد تا به خدا و رسول اسناد این قسم امور چه باشد. پس معلوم شد که مخاطب به این قسم از خطاب نیستند.

و معقول نیست که نبی یا امام این مضمون را به جهت کافه ناس تفسیر نفرمایند؛ چه قبیح است که عاقل این قسم حرکتی [کند، چیزی که مردم به او محتاج باشند و در انتظام امور معاش و معاد به نحوی بگویند که مردم نفهمند و محتاج باشند به تأویلات بعیده؛ چه بر این تقدیر که این چیز به جهت اعلام خلق باشد، پس مصلحت [۸۴] در اخفای آن نخواهد بود.

پس به نحوی بیان کردن که از مضمون آن، آن معنی را نتوان فهمید مگر به تأویلات بعیده، یا به سبب عجز خواهد بود از بیان یا به سبب خوف از خلق، یا خوف از بزرگی کتاب یا غیر اینها، و این قسم اموری بر عاقل روا نیست تا به خدا و رسول چه باشد.

پس معلوم شد که مخاطب این خطاب کافه ناس هستند، و کافه خلائق را به این کاری نیست، و این است معنی متشابه. پس معلوم شد که متشابهات حکمی نیست که به جهت کافه خلق باشد، مگر کسی که مضمون آن را بفهمد. پس بنابراین می باید که قرآن از تحریف و غیر آن از اموری که منافی استنباط حکم باشد محفوظ بماند.

[در جمع قرآن زمان عثمان، چیزی از آیات حذف نشد]

مثل آنکه بعضی از عوام شیعه نقل می کنند که عثمان بن عفان جمع کننده قرآن است، و بعضی از سور که در مکه معظمه نازل شده، در آخر گذاشته، و بعضی دیگر که در مدینه نازل شده، در اول، و این معنی باعث این شد که ناسخ از منسوخ بر فرض وقوع، معین نشود، و بعضی آیات از کتاب الله بیرون کرد، بلکه بعضی از سوره را نیز، و از این قسم حکایات نخواسته اند مگر اینکه مطاعن جهت او نقل کنند با وجود آنکه او را طعنی به کار نیست زیاده از غصب خلافت.

و نیز خود در مطاعن عمر خطاب نقل کرده اند که در وقت قرب رحلت پیغمبر. صلی الله علیه و آله و سلم. از دار دنیا فرمود که، بیاورید دوات و کاغذ، و بنویسم از برای شما چیزی که بعد از من گمراه نشوند. عمر نگذاشت و گفت: بس است ما را کتاب خدا، و این مرد کوفت دارد و هذیان می گوید. و شک نیست هیچ کس آیات متفرقه و سور متفرقه را در هیچ زمانی کتاب الله نگوید، پس این حکایت، کذب حکایت جمع عثمان است.

پس معلوم شد که این قسم حکایات محلّ اعتماد نمی باشد؛ چرا که ظاهر است که بنای این حکایات

بر حبّ و بغض است و محلّ اعتماد نیست، مگر اینکه مبرهن شود یا متواتر.

و نیز خود نقل کرده اند که عثمان قرآن‌ها را جمع کرد و با هم مقابله کرد، و قرآن ابن مسعود را بسوزانید و قرائت او را مهجور کرد، و او را این قدر زد که فوت شد؛ با آن که عثمان جامع قرآن است این معنی جمع نمایید، چه ظاهر می شود که ابن مسعود قرآنی داشته.

[احادیث ظن است و افاده علم نمی کند]

بالجمله تصدیق این حکایات باعث آن است که الیوم راه به دین خدا به هم نرسد مگر به ظنّ و گمان، و این مستلزم آن است که الیوم خدا را بر مردم حجّتی نباشد، و از سیاق کلی سابق معلوم شد که صاحبان مزاج معتدل دائماً موجودند؛ پس لازم است که احکام را دائماً برسانند، چون کسی به ما نمی رساند، پس می باید که راهی به دانستن احکام باشد، و چون که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ما رسیده قرآن است. و احادیث مختلفه ظنّ است پس افاده علم نمی کند بالبدیهه؛ پس قرآن از این قسم تغییرات محفوظ است، چنان که خدای تعالی می فرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» [حجر: ۱۵]. و نیز فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ، لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» [فصلت: ۴۱-۴۲].

و نیز حضرت علی (ع) به حسب ظاهر بعد از عثمان بر مسند خلافت نشستند، پس بایست که اگر تغییر به قواعد کتاب راه یافته باشد، اعلام فرمایند و کتاب الله واقعی را ظاهر سازند تا این کتاب الله اقلاد در میان مردم بماند.

[دستور به عرض احادیث به کتاب، دلیل سلامت قرآن]

پس معلوم شد که این خبر، کذب محض است و تصدیق به این قول، تکذیب خدا و رسول و ائمه است؛ اما تکذیب خدا به مضمون «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ، لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» و آیه «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ». و اما تکذیب رسول و امام، در ضمن احادیث که: اخبار ما را به قرآن بسنجید اگر موافق باشد ما گفته ایم، و اگر مخالف باشد ما نگفته ایم، باید که استنباط احکام از قرآن بتواند، و ما اخبار ایشان را به قرآن توانیم سنجید و الا این اخبار کاذب خواهد بود.

اما احادیث امر به اینکه احادیث ما را عرض کنید به قرآن، بعضی از این آن است که کلینی نقل کرد، در باب فضل قرآن که: «الْقُرْآنُ هُدًى مِنَ الضَّلَالِ وَ تَبْيَانٌ مِنَ الْعَمَى وَ اسْتِقْلَالَةٌ مِنَ الْعَثْرَةِ وَ نُورٌ مِنَ الظُّلْمَةِ وَ ضِيَاءٌ مِنَ الْأَحْدَاثِ وَ عِصْمَةٌ مِنَ الْهَلَكَةِ وَ رُشْدٌ مِنَ الْغَوَايَةِ وَ بَيَانٌ مِنَ الْفِتَنِ وَ بَلَغٌ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَ فِيهِ كَمَالٌ دِينِكُمْ وَ مَا عَدَلَ أَحَدٌ عَنِ الْقُرْآنِ إِلَّا إِلَى النَّارِ». [الکافی: ۲/۶۰۰].

و نیز در کتاب علم در باب احد نسبت و شواهد کتاب نقل کرد از ابی عبد الله. علیه السلام. که:

«حَطَبُ النَّبِيِّ (ص) بِمَنَى فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَأَنَا قُلْتُهُ». [الكافي: ۶۹/۱]

و نیز در همان کتاب نقل کرده اند از ابی عبد الله. علیه السلام: قال رسول الله (ص) «إِنَّ عَلَى كُلِّ حَقِّ حَقِيْقَةً وَعَلَى كُلِّ صَوَابٍ [۸۵] نُورًا فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ». [الكافي: ۶۹/۱].

و از این احادیث نیز معلوم می شود که قرآن را بعد از این خبر جمع کرد و نیز در آنجا نقل کرده اند که: «قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ. عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: كُلُّ شَيْءٍ مَرْدُودٌ إِلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَكُلُّ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ». [الكافي: ۶۹/۱]

و نیز در کتاب مذکور نقل کرده اند: «مَا لَمْ يُوَافِقْ مِنَ الْحَدِيثِ الْقُرْآنَ فَهُوَ زُخْرُفٌ». [الكافي: ۶۹/۱]

و نیز در کتاب علم در باب احد به کتاب نقل کرده از ابی عبد الله (ع): قال «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ نَبِيَّانَ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى وَ اللَّهِ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئًا يَخْتَانُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولَ لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا وَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ». [الكافي: ۵۹/۱].

و نیز نقل کرد در کتاب توحید در ابطال رویه در طی حدیث طویل که: «فَقَالَ أَبُو قَرَّةٍ فَتَكْذِبُ بِالرِّوَايَاتِ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ ع إِذَا كَانَتْ الرِّوَايَاتُ مُخَالَفَةً لِلْقُرْآنِ كَذَّبْتُهَا وَمَا أَجْمَعَ الْمُسْلِمُونَ عَلَيْهِ أَنَّهُ لَا يُحَاطَ بِهِ عِلْمًا وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ». [الكافي: ۹۶/۱].

و نیز در کتاب کفر و ایمان نقل کرد در طی حدیث طویل: «وَ إِذَا جَاءَكُمْ عَنَّا حَدِيثٌ فَوَجَدْتُمْ عَلَيْهِ شَاهِدًا أَوْ شَاهِدَيْنِ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ فَخُذُوا بِهِ وَالْأَقْفُوهَا عِنْدَهُ ثُمَّ رُدُّوهَا إِلَيْنَا حَتَّى يَسْتَبِينَ لَكُمْ». [الكافي: ۲۲۲/۲].

و شیخ طوسی در کتاب استبصار نقل کرد از ائمه. علیهم السلام: «إِذَا جَاءَكُمْ عَنَّا حَدِيثَانِ فَأَعْرِضُوهُمَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَهُ فَاطْرُحُوهُ». [استبصار: ۱۹۰/۱].

پس از این احادیث معلوم شد که قرآن را باید فهمید و به مضمون آن عمل باید کرد و آنچه غیر او باشد، باید انداخت یا زخرف دانست.

و نیز معلوم شد که حدیث دروغ به پیغمبر و امام بسته اند؛ زیرا که این احادیث که ذکر شد، اگر راست است و خیر ایشان است، پس به یقین خبر داده ام که مردم مخالف قرآن نقل کرده اند و این احادیث دروغ است، و اگر حدیث دروغی نباشد؛ پس ثابت می شود که حدیث دروغ است. اقلًا همین احادیث که نقل دلالت بر اینکه حدیث مخالف نقل می کند و در باب اختلاف احادیث با اهم احتیاج به استدلال نیست، پس ناچار است که عرض کنم احادیث مختلفه را به چیزی که رفع شود تضاد و

تخالف آن چیز نمی تواند بود مگر امام یا کتاب الله.

اما امام پس در این عصر در بلاد ما ظاهر نیست، و کسی در بلاد ما نیز نقل نمی کند که من شنیدم که احدی ادعای امامت کند الا سید یمنی که ایشان زیدی اند نه اثنی عشری، و دیگر امام مسقط که او ناصبی است نه شیعه، و این دو طایفه هیچ کدام حق نیستند، پس باقی نماند مگر کتاب الله.

اما حصر، به جهت آنکه اثر پیغمبر می ماند که بیان کند شریعت او را، و اثر او نیست مگر کتاب او یا امام یا احادیث ایشان، و احادیث به تنهایی افاده علم نمی کند، پس باقی نماند مگر کتاب خدا یا امام تا رفع اختلاف و تضادی که در احادیث است بکند. پس این مدعا به عنوان برهان و به آیات قرآن و با حدیث نیز ثابت و مبرهن شد.

[آیاتی که قرآن راهادی می داند، معارض با نظریه تحریف است]

اما آیاتی که دلالت می کند بر این مضمون که احکام باید مستنبط شود از قرآن و قرآن هادی و راهنماست:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْم، ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ، الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ؛ [بقره: ۳۰۱].

وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، [بقره: ۱۰۱].

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ، إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنَّاهُ فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؛ [بقره: ۱۵۹].

إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتُرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ، أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ وَالْعَذَابِ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ، ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ؛ [بقره: ۱۷۴، ۱۷۶].

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَيِّنِينَ [۸۶] وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ [بقره: ۲۱۳].

نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ، مِنْ قَبْلِ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ
الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ؛ [آل عمران: ۳-۴].

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي
قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي
الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ؛ [آل عمران: ۷].

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ
مُعْرِضُونَ؛ [آل عمران: ۲۳].

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ؛ [نساء: ۱۰۵].

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ
يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا؛ [نساء: ۱۳۶].

وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُصَدِّقٌ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ
يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ؛ [انعام: ۹۲].

وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا [انعام: ۱۱۴].

ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ
يُؤْمِنُونَ، وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ؛ [انعام: ۱۵۴].

وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ بِكِتَابٍ فَصَّلْنَاهُ عَلَى عِلْمٍ هُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ؛ [اعراف: ۵۲].

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَا أُولَئِكَ هُمُ الْمَعْرُوفُونَ
وَإِنَّهَا هُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتُ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ
الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أَنْزَلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛
[اعراف: ۱۵۷].

أَلَمْ يُوْحَدْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا فِيهِ؛ [اعراف: ۱۶۹].

هَذَا بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ؛ [جاثية: ۲۰].

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاحْتَلَفَ فِيهِ؛ [هود: ۱۱۰].

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ؛ [يوسف: ۲].

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا حُكْمًا عَرَبِيًّا؛ [رعد: ۳۷].

وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ؛ [نحل: ۶۴].

وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ؛ [نحل: ۸۹].

وَ لَقَدْ نَعَلِمَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ؛ [نحل: ۱۰۳].

قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَىٰ أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا؛ [اسراء: ۸۸].

طه، مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى، إِلَّا تَذَكْرَةً لِمَن يَخْشَى، تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّمَاءَاتِ الْعُلَى؛ [طه: ۱].

وَ هَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ؛ [انبیاء: ۵۰].

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا؛ [فرقان: ۱].

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَانَزَّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَبَّنَا نُنزِّلُهُ؛ [فرقان: ۳۲].

وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، نَزَّلَ بِهِ الرُّوحَ الْأَمِينُ، عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ، [۸۷] بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ، وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ، أَوْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ، وَ لَوْ أَنْزَلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ، فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ، كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ، لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّىٰ يَرُوا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ؛ [شعراء: ۱۹۲، ۲۰۱].

تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَ كِتَابٍ مُبِينٍ، هُدًى وَ بُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ، الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ؛ [نمل: ۱، ۳].

وَ إِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ؛ [نمل، ۶].

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَبُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ؛ [نمل: ۷۶].

وَ إِنَّهُ لَهْدًى وَ رَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ؛ [نمل: ۷۷].

وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هَؤُلَاءِ مَن يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ؛ [عنكبوت: ۴۷].

بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ؛ [عنكبوت: ۴۹].
أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ؛ [عنكبوت: ۵۱].

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ، هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ؛ [لقمان: ۲-۳].

تَنْزِيلِ الْكِتَابِ لَارْتَبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ؛ [سجده: ۲].

وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ، لِيُنذِرَ مَن كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ؛ [يس: ۶۹].

وَلَقَدْ صَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ، قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ؛ [زمر: ۲۷-۲۸].

وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا؛ [فرقان: ۳۰].

وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابٌ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا لِيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِّلْمُحْسِنِينَ؛ [احقاف: ۱۲].

وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَنْزَلَ الْكِتَابَ عَلَى طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِنْ كُنَّا. [انعام: ۱۵۵-۱۵۶].

